هو العلیم

رفتار اولیای الهی چرا الگوی شناخت صفات خداست؟

دقت در نقل سخن و توجه به پیامدهای داوری

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس یازدهم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكَمُ الحاكِمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ.

اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتم از گناه اجتناب می‌کردم و این نه به این جهت است که تو بر کار من نظارت نداری و اطلاعی بر اعمال و رفتار من نداری، نظارت و اطلاعت خیلی کم است و در مرتبه‌ای نیست که مرا نسبت به انجام گناه بازدارد! نه این‌طور نیست، بلکه به این جهت است که تو نه‌تنها بهترین ناظر و بالاترین مرتبهٔ از اطلاع را به علم حضوری و به علم عِلّی داری، اطلاع تو اطلاع عِلّی است و علم تو بر رفتار و در اعمال ما علم حضوری است نه علم حصولی که عالِم اطلاعی بر معلوم ندارد مگر بعد از توسط وسائط و وسائل. بلکه به این جهت است که تو بهترین ساتر و پوشانندهٔ عیوب ما هستی. وقتی می‌بینم تو ستر می‌کنی و می‌پوشانی این به من جرئت می‌دهد به اینکه مرتکب خطا بشوم و اشتباه از من سر بزند. و به این جهت است که تو «**أحكَمُ الحاكِمينَ**» هستی؛ در مقام حسابرسی اعمال و رفتار بندگانت، تو بهترین حکومت کننده و قاضی و حسابرس هستی و هر عملی را در جای خودش قرار می‌دهی، نه بالا و نه پایین.

صفت سوم، تو «**أكرَمُ الأكرَمينَ**» هستی؛ تو علاوه بر اینکه ساتر هستی و بهترین حسابرس هستی، من در مقام حسابرسی هیچ نگرانی ندارم چون می‌دانم سروکارم با تو است. قاضی بیاید پرونده را این‌طرف یا آن‌طرف کند و یک فایل را از آن بردارد و دوتا فایل به آن اضافه کند! نه، می‌بینیم اینها در تو نیست. تو همان حکومت و همان حسابی را که زیبنده و لایق تو است، تو همان را برای من مقرر می‌کنی. حالا اضافه بر این، تو «**أكرَمُ الأكرَمينَ**»

هم هستی؛ یعنی در مقام کرامت و بزرگواری که نسبت به بندگانت داری اصلاً یک مرتبه‌ای داری که ما لایُتَصَوَّر است و به تصور نمی‌آید.

مشاهدهٔ آثار کرامت خدا در اولیاء

ما گاهی اوقات آثار این کرامت خدا را در اولیاء می‌بینیم، واقعاً وقتی که آدم می‌خواهد خدا را ببیند نگاه به اولیاء بکند ببیند آنها چطور در مسائل، ریزه‌کاری‌ها، دقت‌ها، در ارتباط با افراد و نکته سنجی‌ها کرامت دارند! چطور بزرگواری‌ای دارند! آدم می‌نشیند همین‌طور مات و مبهوت در کار اینها می‌ماند. چرا می‌ماند؟! چون ما خیلی فاصله داریم، ما خیلی با رفتار بزرگان و اولیاء فاصله داریم لذا در کارشان می‌مانیم و با فکر و منطقمان نمی‌خورد، با معادلاتمان جور درنمی‌آید. ولی این بزرگان و اولیاء اینها تجلّی خدا هستند، تجلّی ظهور اسماء خدا هستند بدون خلط و امتزاج با آلودگی‌های عالم کثرت و با مناسبت‌ها و با دادوستدهای عالم کثرت! همانی که هست، همان در نفسشان می‌آید و همان از زبانشان خارج می‌شود و از قلم و دیدگانشان خارج

می‌شود.

ما نه، ما وقتی که آن جنبهٔ علمی پروردگار می‌خواهد در ما ظهور کند تا بخواهد خروجی پیدا کند چه بر سرش آمده است! یک چیز دیگر گفته است، یک چیز دیگر دارد بیرون می‌آید! مثل آبی که از یک چشمه بیرون می‌آید، شما اول چشمهٔ آب را نگاه می‌کنید می‌گویید که به‌به! عجب آبی است! عجب آب زلالی هست! عکس انسان در آب این چشمه پیدا است. چقدر زلال! آدم می‌تواند یکی‌یکی این سنگ‌ریزه‌های زیر آب را بشمارد. بعد یک‌دفعه می‌بینید یک کیلومتر آن‌طرف‌تر همین آبی که می‌آید یک چیز دیگر است! حالا او در وسط راه به چه مسائلی برخورد کرده و به چه چیزهایی گرفتار شده است که اصلاً آنکه از آن‌طرف بیرون می‌آید فقط ـ فوقش خیلی احترام بگذاریم ـ به‌درد کشاورزی بخورد! آن‌هم تازه بعضی‌ها هم می‌گویند که نه، برای کشاورزی هم به‌درد نمی‌خورد! این چیست؟! این آب که اول این‌طوری نبوده است.

علت تبعیت از اولیاء

آبی که برای اولیاء خدا است وقتی از آن چشمه

بیرون می‌آید همان‌طوری است که در اول چشمه بوده است، یک کیلومتر هم باشد باز این یک کیلومتر همه‌اش، کیفیت و خصوصیاتش مثل آن اوّلی است لذا خروجی بعد از یک کیلومتر هم همان است، وقتی نگاه می‌کنید هردو یکی است. یا فرض کنید لوله‌کشی؛ در لوله‌کشی که آب کثیف نمی‌شود، همان‌که هست هست حالا زنگ نزده باشد، تمیز و سالم همانی که بیرون می‌آید همان خارج می‌شود. لذا باید از اولیاء تبعیّت کرد چون ناخالصی ندارند، خروجی‌شان ناخالصی ندارد! برای همهٔ ما ناخالصی دارد بی‌بروبرگرد، شوخی هم نداریم! همهٔ ما! خدا إن‌شاءالله برطرف کند و خودش دست ما را بگیرد. دیگر خودمان، خودمان را می‌شناسیم، سر خودمان را کلاه نگذاریم! همه‌مان ناخالصی داریم.

برداشت‌های مختلف از کلام اولیاء

وقتی یک حرف از اولیاء بشنویم؛ از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بشنویم مدام در ذهن خودمان می‌گردیم که یک مقدار رنگش کنیم، یک مقدار قاطی‌اش کنیم، محدودش کنیم، توسعه‌اش بدهیم و

خلاصه دست‌کاری‌اش کنیم. بعد وقتی که مطلب را نقل می‌کنیم می‌بینیم با آنکه اولیاء گفتند تفاوت دارد. می‌گوییم که آقا چه فرمودند؟! ـ در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از این قضایا اتفاق می‌افتاد ـ اینکه ایشان آن‌طور فرمودند یعنی برداشت و نظر من بر این است که ایشان [این‌طور فرمودند!] گفتیم که تو نمی‌خواهد نظرت را بگویی، عین عبارت آقا را بگو. من این‌طور خیال می‌کنم و برداشتم این است که ایشان منظورشان این بود! این به حرف آقا نمی‌خورد. بالأخره ما بابایمان را می‌شناسیم، حداقل این‌قدر می‌شناسیم و این‌قدر هم خنگ نبودیم که نفهمیم! در حد استعداد معمولی هم کافی است برای اینکه انسان سر دربیاورد که چه خبر است، لازم نیست که حتماً استعداد بوعلی و اینها را داشته باشد! همین یک مقداری که دو کلمه را بفهمد کافی است. خلاصه دیدیم این حرف، حرف پدرمان نیست و بعد که می‌رفتیم سر درمی‌آوردیم می‌دیدیم اصلاً ربطی ندارد، آن اصلاً یک چیز دیگری گفته است!

گاهی اوقات از خودشان می‌پرسیدیم و [متوجه

می‌شدیم] که ایشان این را نگفته است. بعد خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که آقا سید محسن من در مشهد یک چیز می‌گویم، در قم صد و هشتاد درجه مقابلش مطرح می‌شود! یعنی این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، آن بالا می‌کند و آن پایین می‌کند، آن چپ و راست اضافه می‌کند و کم می‌کند و از آن می‌زند و اصلاً مسائل یک چیز دیگر در جای دیگر و به نحو دیگری مطرح می‌شود! آن‌وقت آدم می‌تواند به کسی اعتماد کند؟! آیا می‌تواند؟!

عدم حجیت خبر واحد در مسائل اعتقادی

اینجاست که اصلاً یک مبنای اصولی از نظر فنّی در اینجا مطرح می‌شود که بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ قائل بودند که در مسائل اعتقادی خبر واحد حجت نیست. مسئلهٔ اعتقادی و اعتقادیّات و اصول، اینها مبانی تکالیف و مبادی تکلیف و حکم هستند. حالا یک شخصی آمده یک خبری از امام [نقل کرده است]، یک وقتی شما از شخص امام یک مطلبی را

می‌شنوید، بله! از خود امام می‌شنوید و دیگر نیاز نیست به اینکه امام یک قضیه را تکرار کند، یک دفعه هم بگوید کافی است و مسئله تمام است. یک وقتی نه شما از زراره می‌شنوید، بهترین [صحابی] زراره است اما بالأخره بشر است! حالا این بشر گوش دارد و گوشش پردهٔ صماخ دارد، چکشی و استخوان و هزارتا پیچ دارد و به‌خاطر این حرف در گوش می‌رود، چطوری ادراک می‌کند؟ بعد این را منتقل می‌کند و هزارتا پیچ می‌خورد. آن‌وقت انسان چطور می‌تواند در مسئلهٔ به این مهمی که اعتقاد انسان بر این پایه می‌خواهد پی‌ریزی بشود و براساس اعتقاد تکلیف مترتب بشود، به یک خبر واحد تمسک کند و آن را ملاک قرار بدهد؟! ما خودمان این مطلب را تجربه کرده‌ایم؛ صحت این مسئله را خود ما تجربه کرده‌ایم که به خبر واحد نمی‌شود وثوق کرد و به آن اعتماد کرد! در موارد عدیده و در مسائل مختلفه ما این را تجربه کرده‌ایم!

لزوم اسوه قرار دادن رفتار اولیاء

حالا احکام اشکالی ندارد البته با ضم و ضمائمی می‌شود؛ اگر خبر دارای وثاقتی باشد انسان می‌تواند

تمسک کند ولی مسائل اعتقادی و مسائل مبنایی و مسائل اصولی ابداً ابداً! این قابل برای تمسک نیست. به همین جهت است که انسان باید رفتار اولیاء را اسوه قرار بدهد. چرا؟ چون رفتار اولیاء با حوادث، با پدیده‌های مادی، عالم شهوانی، عالم هواها و امیال نفسانی ممزوج و خلط نمی‌شود و همانی که هست همان مطرح می‌شود و همانی که هست همان گفته می‌شود.

واسطهٔ موثّق

اگر انسان به اولیاء دسترسی ندارد باید به‌دنبال واسطه‌ای بگردد که در نقل قول از اولیاء وثوق داشته باشند؛ اولیاء مثل الآن همیشه در دسترس نیستند! الآن ولیّ خدا کیست؟! ما نمی‌دانیم. او که بود و می‌شناختیم از دنیا رفت، الآن هیچ‌کسی [را نمی‌شناسیم]. همهٔ ما یکی هستیم و همهٔ ما کسانی هستیم که بالأخره آن بزرگ را دیدیم و کم و بیش پای صحبتش نشستیم ـ بالأخره آنهایی که حالا بودند و دیدند ـ و بالأخره می‌دانیم آنها فرق می‌کنند و حسابشان فرق می‌کند.

اینجا آدم باید دنبال رفیقی بگردد، دنبال شخصی بگردد که اولاً حافظه و ضبطش حافظهٔ خوبی باشد، فراموشی نداشته باشد، سهو، خطا و نسیان در سخنان و کلماتش کمتر باشد نه‌اینکه نیست، آنکه نیست برای معصوم است! ما همه داریم اما کمتر باشد؛ ـ مرجهات روایت، راوی و سندی همین است ـ خبطش کمتر باشد و سهو و نسیانش کمتر باشد. دیگر اینکه نسبت به خصوصیات نفسانی و مسائل نفسانی مشکلش کمتر باشد، این خیلی مهم است! باید دنبال یک هم‌چنین فردی گشت که خواست خودش را قاطی نکند و بگوید که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نظرشان این بوده درحالتی‌که نظرشان هم این نبوده است!

هجرت طلاب برای تحصیل

بنده شخصاً خودم چند مرتبه از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان حیاتشان شنیدم که طلابی که در مشهد و در پیش ما هستند برای ادامهٔ تحصیلشان و برای ادامهٔ مراتب علمی خودشان وقتی می‌بینند جای دیگری برای آنها مناسب‌تر است ـ قم یا هر جای دیگر ـ بدون رجوع به من و بدون اجازهٔ

از من خودشان بروند. چند مرتبه هم به من فرمودند، اُشهدالله که این مطلب را به من گفتند! بعدها شنیدیم ـ البته بعد از فوت مرحوم آقا ـ که ایشان گفته‌اند که طلبه‌هایی که می‌خواهند بروند باید پیش من بیایند و من صلاح بدانم کجا برایشان خوب است! آقا این حرفی بود که به من چند دفعه زدند. این چطور می‌شود؟! توجه می‌کنید؟! این یکی از موارد، حالا دیگر توضیح بیشتری نمی‌دهم. این یکی که بر خلاف صراحتی که ایشان فرمودند [مطلب دیگری نقل قول شده بود]. این چیزی است که اگر ایشان هم نمی‌گفتند خود ما هم از ایشان یک هم‌چنین مسئله‌ای را توقع داشتیم. بالأخره ما بچهٔ ایشان هستیم و می‌دانیم که در این‌گونه مسائل مزاج ایشان چیست و انسان می‌توانست به‌دست بیاورد.

بعد از زمان مرحوم آقا دیدیم قضیه [فرق کرد.] حالا چه کسانی آمدند و یک هم‌چنین مسائلی را مطرح کردند، دیگر ما نمی‌دانیم! بالأخره این‌طرف آن‌طرف افراد زیاد هستند و دواعی مختلف! نظر ایشان بر این بوده است که طلاب نباید به جایی

بروند و باید بیایند و اجازه بگیرند و شاید رفتن به بعضی جاها به صلاح نباشد! و بر همین اساس هم بالأخره بعضی مسائل پیگیری و پی‌ریزی می‌شد. ما می‌دیدیم این حرف غلط است، غلط است! بعد مسائل و مطالب دیگر، به همین مناسبت در همین زمینه‌ها [بیان می‌شد].

می‌گوییم که ما این مسئله را تجربه کردیم، باید دقت کرد در یک هم‌چنین مسائلی آدم هر چیزی را نباید بشنود و از هر کسی نباید قبول کند و هر مطلبی را شنید فوری نباید عکس‌العمل نشان دهد شاید اصلاً اصلی نداشته باشد، نه اصلی داشته باشد و نه فرعی، هیچ چیز! الآن هم همین‌طور است یعنی ما هم یک هم‌چنین مسئله‌ای را داریم؛ افرادی که می‌آیند از ما یک مطلبی را نقل می‌کنند [همین‌طور است].

مثلاً می‌بینیم فلان شخص را فرستاده است و می‌گوید که آقا شما راجع به این قضیه چنین حکمی داده‌اید؟! گفتم که اصلاً امکان دارد من یک هم‌چنین حکمی داده باشم؟! [می‌گوید که] آقا این‌طور از قول شما نقل می‌کنند! [می‌گویم که] چطور ممکن است

فتوای من این باشد؟! اصلاً مگر امکان دارد؟! آدم نباید یک قدری دقت بیشتری کند؟! قطعاً آن کسی که مطلب را به خلاف نقل می‌کند إن‌شاءالله تعمد که ندارد ولی انسان نسبت به مطالب باید بداند چه عواقبی ممکن است داشته باشد!

بسیاری از مسائل هست که بنده به زبان نمی‌آورم؛ یعنی فرض کنید شخصی می‌آید یک حکم و تکلیفی می‌پرسد بنده هیچ چیزی نمی‌گویم و هیچ پاسخی نمی‌دهم. [مثلاً می‌گوید که] آقا در فلان قضیه چه کنیم؟ [می‌گویم که] اختیار با خودتان است. [می‌گوید که] آقا بالأخره ما در اینجا چه کنیم؟ [می‌گویم که] اختیار با خودتان است. گفتم که اگر تا سال دیگر هم از من بپرسید جواب من این است که اختیار با خودتان است، حالا مدام بپرس! وقتی یک دفعه می‌گویم که اختیار با خودتان است، اگر به آن اندازه هوش و ذکاوت و قدرت فهم داری که از این حرف من بفهمی بفهم. اگر نه، به آن حد نرسیدی پاسخ تو

همین است که اختیار با خودتان است! توجه می‌کنید؟! چرا؟ پاسخ این مسئله ممکن است هزارتا عواقب داشته باشد. بگویم که بله، یک عواقبی دارد و بگویم که نه، یک عواقبی دارد. این‌طور نیست که یک فقیه هرچه از او سؤال می‌کنند مسئله را بگوید نه! قضیه این‌طور نیست. هر چیزی حساب دارد.

تعریف از شخصیت مرحوم آیةالله میرزا حسن شیرازی

الآن این مسئله‌ای یادم آمد؛ مرحوم آخوند سلطان محمد گنابادی که از بزرگان و عرفای بزرگ و بسیار بسیار عالی‌مقام و عالی‌مقدار است، ایشان در آنجا (گناباد) بودند و محفلی داشتند و افرادی مراوده داشتند و می‌آمدند استفاده می‌کردند. طبعاً یک عده هم مخالف بودند از همین افرادی که ضد عرفان [هستند] و روحانیونی که معمولاً غیر از فتنه و اینها کاری از آنها برنمی‌آید! خلاصه بعد از آزار و اذیت‌های زیاد یک عده به سامرا آمدند که در آن زمان، زمان مرجعیت عامهٔ مرحوم میرزا حسن شیرازی در سامرا بود. مرحوم میرزا حسن آدم زرنگ و تیزی بود و آدم باهوشی بود. اهل معنا و اهل دل

بود، یک چیزهایی داشت، یک حال و هوایی داشت و اهل بصیرت بود. در ارتباط با جامعه و افراد به چیزهای دیگری رجوع می‌کرد و خلاصه برای خودش مسائل و حال‌وهوایی داشت، بسیار مرد بزرگی بود. همین‌طور میرزا محمدتقی شیرازی، میرزای کوچک، آن هم بسیار مرد [بزرگی بود]. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند که مرحوم میرزا محمدتقی بسیار مرد بی‌هوایی بود که به او میرزای کوچک یا میرزای دوم می‌گفتند. مرحوم میرزا محمدتقی در کربلا بود و مرحوم میرزا حسن در سامرا بود.

خلاصه همان افراد [مخالفین عرفان] می‌خواستند یک صدمه‌ای به ایشان [مرحوم گنابادی] برسانند. به سامرا آمده بودند که بروند جواز امحاء مرحوم سلطان محمد را از ایشان [مرحوم میرزا حسن] بگیرند. پشت در آمدند و به خادم گفتند که ما عده‌ای از گناباد هستیم و آمدیم و می‌خواهیم خدمت ایشان برسیم. ایشان گفتند که الآن نمی‌توانند. گفتند که پس این نامهٔ ما را ببرید و

به ایشان بدهید. آن خادم نامه را پیش مرحوم میرزا حسن آورد و ایشان نامه را نگاه کرد و در پاکت گذاشت و در زیر تشک قرار داد و رفت به کارهایش مشغول شد. پنج دقیقه، یک ربع، نیم ساعت و یک ساعت همین‌طور گذشت و آنها معطل! گفتند که آقا یک نامه مگر چقدر وقت لازم دارد پس چرا پاسخی نمی‌دهند؟! آن خادم آمد به ایشان گفت که آقایان می‌گویند که چرا این نامه را پاسخ نمی‌دهید؟! ایشان گفتند که بگویید این نامه پاسخ ندارد! ـ همان اختیار با خودتان ما، حالا به این‌صورت! ـ این نامه پاسخ ندارد!

ایشان در اینجا چه بگوید؟! بگوید که من قبول نمی‌کنم فلان است، یک عده بلند می‌شوند! بیاید ـ خدای نکرده نعوذبالله نعوذبالله ـ فتوا [و] جواب بدهد [مسئلهٔ دیگری به‌وجود می‌آید]! مگر در مشروطه نکردند؟! فتوای قتل شیخ فضل‌الله نوری را چه کسی صادر کرد؟ آنهایی که اهل اطلاع هستند می‌دانند چه کسانی صادر کردند. آیا درست بود؟! کسی می‌آید فتوای قتل شیخ فضل‌الله نوری را بگوید؟!

خدا رحمت کند یک رفیقی داشتیم از دوستان سابق مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ، آقای خطاط همدانی مرحوم آقای همایونی که بعضی از رفقا باید ایشان را در همان زمان سابق دیده باشند، خطاط بود. ایشان از دوستان مرحوم آقا بود و مرد بسیار خوبی هم بود و در راه و روش خودش مستقیم بود. ایشان این قضیه را برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد که مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک‌دفعه فرموده بودند که یکی از آقایان ـ اسم هم برده بودند، آن شخص هم اسم برد اما من فراموش کرده‌ام و ظاهرا از منبری‌های طهران و از سادات بود ـ از روحانیون در هر منبری که می‌رفت چون خیلی با مشروطه و اینها [مخالف] بود در منبر مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را لعن می‌کرد و این عادتش بود. مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری هم مشروطه بود، البته بعد برگشت و متنبه و متوجه شد و همین مشروطه‌خواه‌ها او را ازبین بردند! مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند که یک شب او در خواب می‌بیند در صحرای قیامت است و پیامبر ایستاده‌اند و

مردم می‌آیند آن نامه را به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نشان می‌دهند و حضرت تعیین تکلیف می‌کنند که تو از این‌طرف برو و تو هم از آن‌طرف برو! او نامه‌های اعمال را نگاه می‌کند و مسیر آنها را مشخص می‌کند. او آمد کنار پیغمبر ایستاد و نامه هم در دستش است که مثلاً به جدشان بدهد و حضرت مسیر را مشخص کنند. یک‌مرتبه نگاه کرد دید در کنار پیغمبر یک شخصی ایستاده و بسیار پیغمبر به دیدهٔ احترام و عظمت به او نگاه می‌کنند. نگاه کرد دید حاج شیخ فضل‌الله نوری است که در کنار دست پیغمبر ایستاده است و پیغمبر خیلی با احترام و با تکریم با ایشان برخورد و صحبت می‌کنند. همین‌که آمد این نامهٔ اعمال را به پیغمبر بدهد یک‌دفعه حاج شیخ فضل‌الله نوری رو کرد به پیغمبر گفت که یا رسول‌الله من از این فرزند شما گلایه و شکایت دارم. حضرت فرمودند که شکایت شما چیست؟! گفت که او هر روز در منبر مرا لعن می‌کند! جزء کسانی که لعنت می‌کنند، یکی من هستم! [می‌گوید که] خدا آن کسانی که مسبب این چیزها شدند من‌جمله فلانی، همه را لعنت کند! حضرت فرمودند که حال

که این‌طور است ما او را از فرزندی خود خارج کردیم! گفت که یک‌دفعه تا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم این حرف را زدند، همین شخص واعظ و سید از خواب پرید و دیگر بر سرش زد که بدبخت شدم، دیگر بدبخت دنیا و آخرت شدم! روزگارش دیگر تباه شد و کارش به گریه [کشید] که تابه‌حال چه غلطی کردم!

بدبخت نمی‌دانسته و معاند نبوده است، بعد بنا را بر این می‌گذارد که هر هفته روز جمعه برای زیارت حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها و مقبرهٔ مرحوم حاج شیخ فضل‌الله بیاید و زیارت کند و این‌قدر به زیارت ایشان بیاید تا ایشان شفاعت کند و دوباره برگردد! انگار این‌طور به او الهام شده بود. [مقبرهٔ ایشان] در صحن بزرگ حضرت معصومه که حوض در وسطش هست، [می‌باشد]. وقتی از در مدرسهٔ فیضیه وارد می‌شویم سمت چپ، یکی دوتا بعد مقبره ایشان است.

خلاصه شروع به آمدن می‌کند و آقای مرحوم انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند که چهل

مرتبه همین‌طور روزهای جمعه به قم می‌آمد و یک ساعتی سر قبر ایشان می‌نشست و قرآن می‌خواند و فاتحه می‌خواند و می‌خواست که شفاعت کند که دوباره قضیه برگردد. تااینکه بعد از چهل بار یک شب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را خواب می‌بیند؛ دوباره می‌بیند و همان صحنه تکرار می‌شود. مرحوم حاج شیخ فضل‌الله رو به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌کند و می‌گوید که یا رسول‌الله من دیگر شکایتم را از این فرزند شما برداشتم، شما دوباره او را به فرزندی بپذیرید. حضرت فرمودند که بسیارخوب شفاعت شما را قبول کردیم و دوباره او را به فرزندی پذیرفتیم. ببینید چقدر حساب است، مسئله خیلی حساب و کتاب دارد! همین‌طوری پسر پیغمبر شدن که ندارد، حساب و کتاب دارد، هر چیزی باید در جای خودش باشد!

حالا همین مشروطه‌ها چه‌کاره بودند؟! اینهایی بودند که فتوای قتل را صادر کردند، بعد همین اینها وقتی که از مرحوم میرزا حسن مأیوس شدند رفتند فتوای قتل ایشان [مرحوم گنابادی] را از دیگران گرفتند و بعد در آنجا بندهٔ خدا را [ازبین بردند].

نصف شب برای نماز بلند شده بود یک‌مرتبه دو سه نفر از افرادی که کمین کرده بودند و به منزل آمده بودند، ایشان را با دستمال خفه می‌کنند و در نهر ـ نهر آبی از منزل ایشان می‌رفته است ـ می‌اندازند و صبح که افراد بلند می‌شوند و می‌آیند نگاه می‌کنند می‌بینند ایشان افتاده است. بعد یک‌دفعه در حین غسل متوجه می‌شوند که آثار خفگی روی گردن ایشان بوده است! آن افراد هم هرکدام به طرز فجیعی از دنیا می‌روند و اصلاً ضرب‌المثل شده بود، آن چند نفری که به این مسئله اقدام کردند به یک بدبختی افتادند و به امراض عجیبی مبتلا شدند و هرکدامشان ازبین رفتند! حالا به این راحتی شما می‌آیید فتوا می‌گیرید و اولیاء خدا را به این راحتی می‌کشید؟! این قضیه چطوری است؟!

لزوم زرنگی برای فقیه

آدم نمی‌تواند؛ یعنی آدم نمی‌تواند هر چیزی را بگوید و هر مطلبی را بخواهد بگوید، باید تأمل کند. فقیه باید زرنگ و تیز باشد و هوشش زیاد باشد و حالا اگر اتصالی هم به آنجاها نداشته باشد حداقل از

نظر ظاهری نباید هر چیزی را بگوید و هر چیزی را مطرح کند، هزارتا مفسده پشت یک بله یا نه درمی‌آید!

همین چند روز قبل بود یک شخصی از طهران راجع به فلان قضیه تماس گرفته بود. سؤال می‌کنند، مخصوصاً مخدرات! الآن هم از بنده سؤال می‌کنند ـ حالا می‌گویم ـ که آقا راجع به مسئلهٔ حج، آیا امسال برویم یا نرویم؟ نظر شما چیست؟ بنده می‌گویم که هیچ نظری ندارم، الآن هم دارم می‌گویم که کسی هم دیگر سؤال نکند. بنده راجع به این مسئله نظری ندارم و هر کسی تکلیف خودش را خودش می‌داند. نظایر این مطالب و قضایا خیلی زیاد است. ما یک مقدار کمی از آن را از پدرمان یاد گرفتیم، یک مقدارش را! حالا آنها در چه مرتبه‌ای بودند، ما کجا و آنها کجا؟! ولی بالأخره در آن اوضاع و احوالی که یک مقدارش را می‌دیدیم، هر چیزی را نباید گفت. توجه می‌کنید؟! به هر جایی نباید قدم گذاشت و در هر قضیه انسان نباید خودش را وارد کند و نخود وسط آش کند! کنار بنشیند؛ «**أستُر ذَهَبکَ وَ**

ذِهابَکَ وَ مَذهَبک.»[1]

یک وقتی ما یک مقداری مسائل را روشن‌تر و صریح‌تر و بی‌پیرایه‌تر می‌گفتیم که عواقبش را هم متحمّل شدیم! دیگر گفتیم که یک مقدار آرام‌تر و سنگین‌تر و بااحتیاط‌تر باشیم! ـ درست است آقای...؟! شما این روش و مرام را می‌پسندید؟! ـ مسئله هم فرقی نمی‌کند، تفاوتی هم ندارد! گفت که برای کسی دل بسوزان که این‌قدر [کمی] هم برای تو دل بسوزاند. وقتی آدم بیاید ببیند بعضی‌ها در این عوالم نیستند و بعد بارشان را هم انسان باید متحمّل شود، چه داعی هست که انسان بیاید نسبت به آن چیزهایی که مورد تکلیف هم نیست، بخواهد خودش را کاسهٔ داغ‌تر از آش بکند و دخالت بدهد؟! دلیلی ندارد.

کافی است یا بگوییم؟! راستش من که از اول که اینجا آمدم بنای بر صحبت نداشتم چون جایی بودیم و مجلسی بود و طول کشید. بعد هم که آمدیم اینجا

---

[1] . جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۲۲۷؛ مناقب العارفین، ج ۱، ص ۳۱۷؛ کشف الحقائق، ص ۸.

دیگر انرژی‌مان تخلیهٔ تخلیه بود، می‌خواستم در همان بالا استراحت کنم. بعد گفتیم که حالا بیاییم و پیش رفقا برویم، اگر صحبت نمی‌کنیم اقلاً می‌نشینیم همدیگر را نگاه می‌کنیم و چیزهای عادی. گفتم که برویم ببینیم چه‌کار می‌کنیم، دیگر آمدیم و نشستیم و یک صحبت‌هایی خودش پیش آمد.

إن‌شاءالله تتمهٔ مطالب و صحبت‌ها اگر خدا خواست به توفیق او برای مجالس دیگر.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد